



Creative Commons Attribution 4.0 International License (CC BY 4.0)

<http://dx.doi.org/10.22067/PG.2025.90944.1325>



پژوهشی

انقلاب فضایی، کارل اشمیت و گروزرام

سید روح الله حسینی (دانشجوی دکتری جغرافیای سیاسی دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران)

r_hossieni@sbu.ac.ir

مرتضی قورچی (استادیار، گروه جغرافیای انسانی و آمایش، دانشکده علوم زمین، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. نویسنده

مسئول)

m_ghourchi@sbu.ac.ir

بهزاد ملک پور اصل (استادیار، دانشکده معماری و شهرسازی، دانشگاه شهید بهشتی تهران، تهران، ایران)

b_malekpourasl@sbu.ac.ir

چکیده

کارل اشمیت از جمله فیلسوفان متأثر از جغرافیدانان سیاسی بود که به فضایی اندیشیدن اهمیت زیادی می‌داد. از آنجایی که او بیشتر با نظریه "امر سیاسی" شناخته شده است لذا ضرورت دارد که به بعد دیگر این نظریه یعنی فضا نیز توجه شود. از جمله آراء فضایی او که امر سیاسی در آن مشخص است می‌توان به "نوموس زمین"، "خشکی و دریا" و "گروزرام" اشاره کرد که از طریق انقلاب‌های فضایی در مقیاس جهانی برای ساماندهی فضا اهمیت پیدا می‌کند. از این رو هدف این مقاله بررسی بعد فضایی اندیشه‌های کارل اشمیت و جایگاه انقلاب فضایی در آن است. این پژوهش با روش توصیفی - تحلیلی و بر اساس داده‌های کتابخانه‌ای درصدد پاسخ به این سوال است که فضا و انقلاب فضایی در اندیشه کارل اشمیت چه جایگاهی دارد؟ در نتیجه این پژوهش به بررسی فضا در اندیشه‌های اشمیت می‌پردازد که به فهم ساماندهی فضای سیاسی بین‌الملل منجر می‌شود و به این امر توجه دارد که امر سیاسی چگونه درون را از بیرون و دوست را از دشمن در سه مقیاس محلی، منطقه‌ای و جهانی ایجاد می‌کند.

واژگان کلیدی: انقلاب فضایی، نوموس زمین، خشکی و دریا، گروزرام

مقدمه

کارل اشمیت فیلسوف و حقوق دان مذهبی آلمانی (۱۸۸۸-۱۹۸۵) بود که به اندیشیدن درباره اصول فضایی سیاست، الهیات و فقه اروپایی می‌پرداخت. او معتقد بود نه ایده‌های سیاسی بدون "فضا" وجود دارد و نه متقابلاً فضاهای بدون ایده سیاسی! اشمیت مهمترین نظریه خود یعنی امر سیاسی را نیز نیازمند اصول فضایی

می‌دانست. به اعتقاد او علم مناسبی درباره فضا وجود ندارد و هرچه هست نیم دوجین مفهوم فضا است (Simons, 2017: 17) که به صورت تاسف‌آوری تعمق کافی درباره آن نشده است. لذا از این جهت خود را مدیون جغرافیدانان سیاسی همچون هالفورد مکیندر می‌دانست (Schmitt, 1950).

در واقع امر سیاسی برای اشمیت (۱۳۹۵) شدیدترین و نهایی‌ترین دشمنی‌ها بود و دشمنی‌ها هر چه بیشتر به نقطه نهایی - یعنی گروه‌بندی‌های دوست و دشمن نزدیک شود - سیاسی تر می‌شود، و دولت نیز در تمامیت آن به مثابه واحد سیاسی سازمان یافته، خود در باب تمایز دوست - دشمن تصمیم می‌گیرد. از این رو تمایز دوست و دشمن مرکز نظریه امر سیاسی است. به اعتقاد او همان‌طور که اخلاق به خیر و شر، زیبایی‌شناسی و هنر، به زیبا و زشت و اقتصاد به سود و زیان می‌پردازد، سیاست نیز به دوست و دشمن می‌پردازد. در واقع امر سیاسی می‌تواند نیرویش را از متنوع‌ترین قلمروهای فعالیت انسانی دریافت کند، یعنی از تقابل‌های دینی، اقتصادی، اخلاقی، و دیگر تقابل‌ها. این امر جوهره امر سیاسی را توصیف نمی‌کند، بلکه فقط شدت همگرایی یا واگرایی انسان‌هایی را توصیف می‌کند که انگیزه‌هایشان می‌تواند دینی، ملی‌گرایانه (به معنای قومی یا فرهنگی)، اقتصادی، یا از انواعی دیگر باشد، انگیزه‌هایی که می‌توانند در زمان‌های متفاوت اتحادها و جدایی‌های متفاوت ایجاد کنند (اشمیت، ۱۳۹۵: ۴۰).

کارل اشمیت از جمله فیلسوفانی بود که صراحتاً به پوزیتیویسم انتقاد می‌کرد و معتقد بود که پوزیتیویسم باعث شده که اندیشه‌های حقوقی، فقهی و امر سیاسی بی‌فضا شوند. این در حالی است که او در دوره مدرنیته قائل به دو انقلاب فضایی بود که هر کدام ویژگی‌ها و مختصات خاص خود را داشتند. در این انقلاب‌های فضایی که فقه و حقوق اروپایی به سایر نقاط جهان انتقال یافت، خود این موضوع منجر به فضایی شدن امر سیاسی شد که در تئوری‌های متفاوتی مانند نوموس زمین^۱، خشکی و دریا^۲ و گروزرام^۳ بیان شده‌اند. لذا این پژوهش متمرکز بر بیان امر سیاسی اشمیت در قالب فضایی است. در این پژوهش نظریه‌های اشمیت از ابعاد گوناگون مورد بررسی قرار گرفته است، از جمله مهمترین آن یعنی امر سیاسی که دارای بعد فضایی است و از طریق انقلاب‌های فضایی منجر به ساماندهی فضای جهانی می‌شود. چارچوب نگرش در این پژوهش بر روی این مسئله متمرکز است که امر سیاسی اشمیت را در قالب اندیشه فضایی بیان کند و این هدف را با این پیش فرض دنبال می‌کند که نظریه امر سیاسی بدون در نظر گرفتن فضا کامل نخواهد بود. از این رو تحقیق حاضر با روش توصیفی - تحلیلی و از طریق مطالعات کتابخانه‌ای و مقالات متعدد درصدد

است به این سوال پاسخ دهد که فضا و انقلاب فضایی در اندیشه کارل اشمیت چه جایگاهی دارد؟ بنابراین پاسخ به این سوال از آن رو اهمیت پیدا می‌کند که درک جدیدی از نظریات کارل اشمیت را، با رویکرد فضایی نشان می‌دهد. لذا به نظر می‌رسد که اشمیت در دوره دوم زندگی علمی خود، با فضایی کردن اندیشه‌هایش به خصوص در دوره هیتلر گام بزرگی را به سمت نزدیک شدن به دانش جغرافیا و به خصوص ژئوپلیتیک برداشته است.

مفاهیم نظری

امر سیاسی

در واقع به نظر اشمیت مفهوم امر سیاسی پیشفرض مفهوم دولت است. دولت در معنای تحت الفظی و در ظهور تاریخی خود موجودیت خاصی از یک مردم است. دولت در مقابل بسیاری از انواع قابل تصور موجودیت‌ها، در وضع تعیین کننده‌ای، عین اقتدار نهایی است (اشمیت، ۱۳۹۵: ۱۴). حتی به اعتقاد ایوان ایلین (۲۰۱۴) کسی که اطلاعی از دولت خود ندارد، دارای بی‌کفایتی سیاسی و مانند یک وحشی از خودآگاهی سیاسی محروم است. ایلین همچنین اضافه می‌کند، امر سیاسی مسیرها و شکل‌های خاص خود را دارد و مردم هرگز موفق به نقض و زیر پا گذاشتن آن بدون مجازات نشده‌اند (Ilyin, 2014: 204) و به اعتقاد هابز (۱۳۹۷) نیز حق اعلام جنگ و صلح بنا به صلاح‌دید حاکم و ملحق به حق حاکمیت است.

به نظر شانتال موف^۱ امر سیاسی مبتنی بر هویت است. در واقع تاسیس هر هویت مستلزم ایجاد تفاوت است مانند سیاه و سفید، مرد و زن و ... یعنی تایید تفاوت پیش شرطی برای وجود هر هویتی است. ما در عرصه هویت‌های جمعی همیشه درگیر تاسیس "ما" هستیم که فقط با مرزبندی آنها می‌تواند وجود داشته باشد. البته این بدان معنا نیست که چنین رابطه‌ای لزوماً رابطه دوست و دشمن، یا به عبارت دیگر، رابطه دشمنی جویانه است. ولی باید بپذیریم که، تحت شرایطی همیشه این امکان وجود دارد که رابطه "ما - آنها" دشمنی جویانه شود، یعنی به رابطه دوست و دشمن تبدیل شود. این اتفاق زمانی رخ می‌دهد که گمان برود آنها هویت ما را زیر سوال می‌برند و هستی‌اش را تهدید می‌کنند. از نظر اشمیت، البته برای اینکه این رابطه ما و آنها، رابطه سیاسی باشد باید به شکل دشمنی جویانه، رابطه دوست و دشمن باشد (شانتال موف، ۱۳۹۸: ۱۷-۱۸)

اشمیت مفهوم دوست و دشمن را هم به صورت داخلی و هم به صورت سیاست خارجی مفهوم پردازی می‌کند که برای بقای حاکمیت ضروری است، همه جا در تاریخ سیاسی، همچنین در سیاست خارجی و نیز در سیاست داخلی، ناتوانی یا عدم تمایل به قائل شدن تمایز دوست و دشمن نشانه پایان سیاست است. تا

جایی که همچون ماکیاولی در کتاب شه‌ریار در فصل بیستم (در باب سودمندی یا زیانمندی دژها و دیگر چاره‌اندیشی‌هایی که شه‌ریاران می‌کنند) که می‌توان مفهوم دوست و دشمن را در تمام آن دید، می‌گوید: برخی از شه‌ریاران برای ایمن داشتن کشور خویش سلاح‌ها را از دست رعایای خویش بازستانده‌اند؛ برخی دیگر شه‌ریای خود را به ولایات بخش‌بندی کرده‌اند؛ برخی آگاهانه دشمنانی برای خود تراشیده‌اند و در فصل بیست و یکم می‌گوید: شه‌ریار، زمانی ارج و قرب می‌یابد که یک دوست حقیقی و یک دشمن حقیقی داشته باشد.

به نظر اشمیت اگر تمایز دوست و دشمن ناپدید شود کل زندگی سیاسی نیز ناپدید خواهد شد. اگر عده‌ای اعلام کنند که دشمن را به رسمیت نمی‌شناسند باز عده‌ای پیدا می‌شوند که با به رسمیت شناختن دشمن حکومت سیاسی را قبضه می‌کنند. اگر مردمی دارای نیرو یا اراده حفظ خود در حوزه سیاسی نباشند، حوزه سیاسی از جهان محو نمی‌شود، بلکه فقط مردمانی ضعیف از میان خواهند رفت.

انقلاب فضایی

در پایان دهه ۱۹۳۰، فضا به یک اصطلاح کلیدی در نوشته‌های کارل اشمیت تبدیل شده بود. مقاله او "انقلاب فضایی: از جنگ کامل تا صلح کامل" در مجله *Das Reich* در سال ۱۹۴۰ منتشر شد، و سپس "نظم گروزرام حقوق بین الملل با ممنوعیت مداخله برای قدرت‌های خارجی" در سال ۱۹۴۱ منتشر شد. مقاله او "انقلاب فضایی: بر روح جهان غرب"، "زمین و دریا" در سال ۱۹۴۲ و "نوموس زمین" در حقوق بین الملل در مجله «*Jus Publicum Europaeum*» در سال ۱۹۵۰ منتشر شد.

اشمیت برای درک فضا در دوره مدرنیته در مقاله‌های "انقلاب فضایی: از جنگ کامل تا صلح کامل" و "انقلاب فضایی: بر روح جهان غرب" مفهوم انقلاب فضایی را مطرح می‌کند و معتقد است که در تاریخ، انقلاب‌های فضایی رخ داده‌اند که در قبل از مدرنیته، انقلاب‌ها فضایی - محلی بودند اما در دوره مدرنیته دو انقلاب جهانی فضایی رخ داده است. انقلاب‌های فضایی آغاز هر دوره تاریخی را نشان می‌دهد. در واقع انقلاب فضایی از آن رو دارای اهمیت است که باعث دگرگونی عظیمی در شرایط جغرافیایی مادی جوامع بشری و درک آنها از فضا می‌شود که اولین بار در کتاب دریا و خشکی برای تبرعه خویش تحت عنوان داستان قبل از خواب برای دخترش آنیما نوشته است که بعدها داماد اسپانیایی او آثارش را انتشار داد.

در انقلاب فضایی، کشف سرزمین‌های جدید به تنهایی باعث ایجاد انقلاب فضایی نمی‌شود، بلکه انقلاب فضایی زمانی رخ می‌دهد که درک از فضا تغییر کند یا به عبارتی آگاهی فضایی جدیدی شکل بگیرد. از نظر او همه تغییرات مهم تاریخی متضمن درک جدیدی از فضا هستند. اشمیت قائل به دو انقلاب فضایی در

دوره مدرنیته بود در واقع مدرنیته صرفاً مقوله ای فضایی - تاریخی برای او بود: نخستین انقلاب کشف دنیای جدید و دور زدن کره زمین در قرن های ۱۵ تا ۱۷ توسط اروپایی ها بود که منجر به یک تغییر اساسی در مفهوم آگاهی فضایی بود. تغییرات در این دوره ناشی از کشف سرزمین های جدید با محوریت اروپا اتفاق افتاد که در حقوق بین الملل به آن "حقوق عمومی اروپا" می گویند. دومین انقلاب فضایی با توسعه فناوریهای جدید حمل و نقل - ارتباطات - انرژی و مهمتر از همه جنگ بوجود آمد، که این امر نشان داد هر دو انقلاب، انقلاب های فضایی جهانی بودند. با این تفاوت که در انقلاب دوم، آگاهی فضایی منجر به اصل متناقض بی فضایی می شود که در آن اهمیت تقسیم فضایی در تولید نظم سیاسی ضعیف می شود. در این دوره او تاثیر تسلط تکنولوژی و فضا را مطالعه کرد و رابطه بنیادی بین فضا و امر سیاسی را در مرکز توجه خود قرار داد. در حقیقت آگاهی فضایی قرن بیستم از طریق توسعه فناوری های مدرن شکل جدیدی به جهان داد که اثر این انقلاب ممکن است منجر به یک فضای جهانی بدون امر سیاسی شود. از آنجایی که فضای سیاسی برای اشمیت یک فضای تقسیم شده مبتنی بر امر سیاسی بود لذا وحدت جهانی را نمی توانست متصور شود. از این رو، وظیفه کلیدی سیاست بین الملل توسعه اشکال سیاسی ای بود که قادر به فضا سازی مجدد امر سیاسی در مقیاس جهانی باشد تا مسیر تحولات فضایی - تاریخی جهانی را از طریق آنها به سوی وحدت جهانی تغییر دهد (Minca, 2017: 194).

اولین انقلاب فضایی که به نام نظم جهانی اروپا محور شناخته می شود، به زمینه فضایی همه قوانین اشاره می کند. بدین معنی که همه قوانین فقط در یک مکان خاص قانون هستند. به عبارتی دیگر اشمیت در نوموس زمین تمام نظم ها را به نوعی، نظم مکانی می داند که منجر به وحدت بین قانون و فضا در همه اشکال حقوقی، سیاسی و اجتماعی می شوند. این وحدت بین قانون و فضا خود دارای یک معیار و یک عمل اصلی سازنده نظم مکانی است که همان نوموس زمین است.

به اعتقاد اشمیت انقلاب فضایی بوسیله انگلستان آغاز شد و با فتح اقیانوس های جهان، حضور دریایی جدیدی ایجاد کرد. از نظر اشمیت انگلیس ها در اولین انقلاب فضایی جهانی با تسلط دریایی خود توانستند مسیر تاریخ را به سوی انقلاب دوم فضایی هدایت کنند. از نظر او انگلیسی ها ملتی متکی بر گوسفندان خود بودند که در قرن ۱۶ با یک تصمیم وجودی و اراده برای رفتن به دریا که نشانه تغییر اساسی جوهره سیاسی و تاریخی خود جزیره بود به شدت تغییر کردند و به ملتی از فرزندان دریا تبدیل شدند. این فرآیند به بریتانیا این اجازه را داد تا حامل و کانون انتقال از خشکی به دریاهای آزاد باشد یعنی بریتانیایی ها وجود جمعی خود را به سمت دریا چرخاندند و آن را بر عنصر دریا متمرکز کردند. اشمیت پیشنهاد کرد که کلید متعادل کردن تنش بین خشکی و دریا، انگلستان است، که از قرن هفدهم به عنوان قدرت بزرگ دریایی اروپا ظاهر

شد: «جزیره انگلستان، حلقه اتصال بین نظم‌های مختلف خشکی و دریا بود». انگلستان از طریق تسلط خود بر دریاها توانست به عنوان «حاکم تعادل خشکی و دریا» عمل کند.

یافته ها

نوموس زمین

یکی از نظریه‌های فضایی اشمیت که متأثر از امر سیاسی (دوست و دشمن) بوده، نوموس زمین است که این نظریه در مجله حقوق عمومی اروپا^۱ منتشر شده است که بعدها تبدیل به کتاب شد. نوموس زمین مفهوم خشکی را در مقابل دریا بررسی می‌کند و به تقسیمات فضایی خشکی‌ها می‌پردازد. علاوه بر این او در کتاب "خشکی و دریا" به بررسی دریاها و آزاد می‌پردازد. این دو نظریه به عنوان جلوه فضایی امر سیاسی که مبنای تمایز دوست و دشمن است، در مقابل هم هستند. در این پژوهش به تشریح نظریه نوموس زمین به عنوان بخش خشکی‌ها و در قسمت بعدی به تشریح دریاها، تحت عنوان نظریه خشکی و دریا تأکید می‌شود. گفته شده است که اشمیت نوموس زمین را در بین سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ تدوین کرده است که مهم‌ترین اثر او در زمینه نظریه فضایی است که در سال ۱۹۵۰ به صورت مقاله و کتاب منتشر شد. در نوموس زمین، «تخصیص زمین، اقدام اولیه قانون‌گذاری است» مفهومی که ما را به آغاز زندگی سیاسی بازمی‌گرداند و از «رابطه اولیه و قانون با زمین و خاک» نام می‌برد (Mabon, 2019:3).

از نظر اشمیت، نوموس از وحدت فضا و قانون ناشی می‌شود، که توسط تعامل پیچیده بین نظم^۲ و مکان^۳، سرچشمه می‌گیرد (Mabon, 2019:3). نوموس یک وحدت بنیادی از فضا و قانون را تعریف می‌کند، با این حال این را نباید به عنوان پیش‌فرض مفهومی خنثی، جهانی یا تمایز نیافته از فضا که نظم بر آن استوار است، درک کرد. در عوض، نوموس به فرآیندی اشاره می‌کند که در آن نظم در تمایز فضاها پایه‌گذاری می‌شود. نوموس بیش از همه، به تفاوت فضایی مربوط می‌شود. به عبارت دیگر، نوموس نشان می‌دهد که قانون به معنای واقعی کلمه در تقسیم زمین استوار است. از یک سو، تملک زمین به معنای واقعی کلمه نظم را در زمین پایه‌گذاری می‌کند. اهمیت این چالش برای اشمیت تا آنجا بود که هر نظم فضایی متکی بر اعمال تسخیر زمین است. (Minca, 2017:223).

کتاب نوموس در این معنا تلاشی برای پیوند تاریخی تغییرات اساسی در ماهیت فقه بین‌المللی با تغییرات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و نظم جهان است. اشمیت از نظر مفهومی، بناهای خود را بر مفهوم تاریخی نوموس می‌چسباند. در یونان باستان، نوموس به عنوان "آنچه در زمین، مورد استفاده یا تملک معمول است"

^۶- Jus Publicum Europaeum

^۷- Ordnung

^۸- Ortung

تعریف می‌شود. بر این اساس، این اصطلاح به‌طور کلی به «قانون» ترجمه می‌شود، به‌عنوان «آیین»، «عرف» که برگرفته از رفتار عرفی، از قانون خدا، از اختیار خدایان مستقر، یا احکام عمومی ساده است. با این حال، مهم‌ترین جنبه نوموس برای اهداف ما، شیوه‌ای است که در آن نوعی واقعیت و معنا به پوچی محض می‌رسد. چیزی که گاهی اوقات "فضای دکارتی" نامیده می‌شود، که فضاهای کاملاً رسمی، خالی یا بی‌معنی است. هنگامی که قلمرو از طریق اعمال جنگی یا سیاسی تقسیم می‌شود، سازماندهی منطقی آن صرفاً در امتداد خطوط فضایی تغییر نمی‌کند، بلکه اداره آن در قالب قوانین یا قوانین رسمی متبلور می‌شود. (Burgess, 2009: 141). نوموس به تداوم تاریخی ایجاد و حفظ خطوط تقسیم از طریق تعیین مرزها، مراتع و جنگل‌ها در زمین از نظر هستی‌شناختی است. اشمیت استدلال می‌کند که دقیقاً از طریق ساختن چنین نرده‌ها، محوطه‌ها، مرزها، دیوارها، خانه‌ها و غیره محدودیت‌هایی که ماهیت رابطه بین نظم و جهت‌گیری در زندگی اجتماعی است، چیزی که او نظم هنجاری زمین یا نوموس می‌نامد، که در همه اجتماعات، در همه زمان‌ها تجلی یافته است. هر نظم جدید در همزیستی مردمان، امپراتوری‌ها و کشورها، حاکمان و فرمول‌بندی‌های قدرت از هر نوع، بر تقسیم‌بندی‌های فضایی جدید، محوطه‌های جدید و نظم‌های فضایی جدید زمین استوار است (Minca, 2014: 762).

به اعتقاد کلودیو مینکا جغرافیدان سیاسی معاصر، اشمیت اقدام به ایجاد رابطه میان تاریخ مدرنیته و ظهور و توسعه فضایی جهانی می‌کند. در واقع این روابط که منجر به فهم جدیدی از فضا می‌شود به عنوان انقلاب فضایی توصیف می‌شود. از نظر اشمیت فهم انقلاب فضایی هم در نظریه نوموس زمین و هم در خشکی و دریا بسیار مهم است. در واقع برای اشمیت با هر آگاهی فضایی، نوعی نوموس جدید زمین به وجود می‌آید. اشمیت اشاره می‌کند که نوموس به عنوان نظم فضایی دارای سابقه سه هزار ساله از یونان باستان است و در اندیشه‌های حقوقی، پیش از انقلاب دوم فضایی، فراموش شده است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که امر سیاسی نیز در این مورد به فراموشی سپرده شده است که دلیل آن را شیوه حقوقی پوزیتیویستی می‌داند به عبارتی این شیوه باعث شد اندیشه حقوقی از فضا جدا شود که به آن فقه بی‌فضا می‌گوید.

به اعتقاد مینکا، کارل اشمیت علاوه بر ظهور نوموس به سقوط آن هم توجه می‌کند. به نظر اشمیت دست‌آورد عظیم حقوق عمومی اروپا محدود کردن جنگ از طریق تقسیم فضا بود که به دو روش تمایز بین اروپا و دنیای جدید و تمایز بین زمین ثابت و دریای آزاد عمل می‌کرد و به این ترتیب می‌توان گفت، اشمیت در انقلاب فضایی، نظم بین دولتی قاره اروپا و فضای آزاد تازه کشف شده، تفاوت قائل می‌شود که به آن رقابت میان دنیای اروپا و فضای آزاد می‌گوید. دنیای جدید دارای فضای بی‌نظمی بود که درگیری‌های داخل قلمرو اروپا می‌تواند به درگیری‌های فضای آزاد خارج از اروپا، منتقل شود. به همین دلیل نظم اروپایی می‌تواند بر آن اعمال شود و آگاهی فضایی را تغییر دهد از این رو یکی از دست‌آوردهای حقوق عمومی اروپا جلوگیری از

جنگ در اروپا بوده که می‌توان گفت به گونه ای به توازن قوا رسیده اند. در واقع دنیای آزاد اجازه داد که جنگ به جای اروپا به فراتر از این قاره منتقل شود. از نظر اشمیت دولت هسته اصلی حقوق عمومی اروپا را تشکیل می‌دهد زیرا در این دوره از اروپا به نام "زندگی در خاک مشترک اروپایی و تعلق به یک خانواده اروپایی" یاد می‌کند، دولت‌ها همدیگر را به رسمیت شناختند و خاک اروپا تحت حمایت آنها تقسیم شد. از این رو است که اشمیت می‌گوید در این دوره اروپا عقل نسبی را تشکیل داد.

به روایت او در اوایل قرن بیستم در انقلاب فضایی دوم، نوموس زمین تغییر کرد. همچنین به دلیل فن‌آوری‌های نوین حمل و نقل، جنگ و روی کار آمدن آمریکا، (اشمیت به ژاپن هم اشاره می‌کند ولی آمریکا به دلیل ابرقدرت شدن مهمتر است) نظم فضایی اروپا محور از نظر اشمیت فرو پاشید و آگاهی فضایی جدیدی که به آن اصل متناقض بی فضایی می‌گوید به وجود آمد. در این دوره فقر تفکر حقوقی فاقد درک نوموس زمین و فضا شد که خود ناشی از تاثیر پوزیتیویسم بود و کنفرانس برلین را نقطه عطف آن می‌دانست. بعد از شکست نظم اروپا محور، اشمیت گروگرام را امیدی برای نوموس جدید زمین می‌دید زیرا وظیفه نوموس جدید زمین این بود که چارچوبی ارائه دهد که در آن امر سیاسی بتواند مجددا فضا سازی کند که با این کار بتواند با بی نظامی‌های فضایی ناشی از انقلاب فضایی دوم مقابله کند. از نظر اشمیت انقلاب فضایی دوم بی‌شکل بود یعنی دارای بی نظامی فضایی بود در حقیقت از نظر او در این دوره شکل فضایی هیچ موضوعی نمی‌توانست وجود داشته باشد که بتواند امر سیاسی و جنگ را فضایی کند و در نتیجه آن را محدود کند.

خشکی و دریا

یکی دیگر از نظریات کارل اشمیت که امر سیاسی را فضایی می‌کند نظریه خشکی و دریا در کتابی با همین نام است که در قسمت قبل بخش خشکی این نظریه توضیح داده شد. آنچه در زمینه دریا مهم است انقلاب فضایی است که در این دوره اتفاق افتاد و در کتاب خشکی و دریا بیشتر توضیح داده شده است. اما باید توجه کرد که از نظر اشمیت نوموس زمین با نوموس دریا متفاوت است. او به انقلاب فضایی دوم اشاره می‌کند که در آن فضای سیاره‌ای با تکنولوژی نوین در حال دگرگونی است و دنیای قدیم را در مقابل دنیای جدید قرار می‌دهد. کتاب خشکی و دریا از جمله جغرافیایی‌ترین آثار اشمیت است که هم ردیف با آثار ارنست کاپ و آلفرد تایر ماهان قلمداد می‌شود اما خود اشمیت در کتاب نوموس زمین همواره تأکید دارد که بیشتر از مکیندر متأثر بوده است. در واقع این کتاب به نوعی روایتی را در مقیاس جهانی ارائه می‌دهد که به رابطه بین نیروهای خشکی و دریا و تصورات در حال تغییر از فضا را ترسیم می‌کند. برای اشمیت زمین و

دریا اشکال متفاوتی از روابط سیاسی را ایجاد کردند که تاریخ با مبارزه بین آنها تعریف می‌شود. مبارزه‌ای که در نبرد بین جانوران افسانه‌ای خشکی و دریا، بهیموت^۱ و لویاتان^۲ نشان داده می‌شود. از نظر او تاریخ جهان، تاریخ جنگ‌هایی است که قدرت‌های دریایی علیه قدرت‌های خشکی یا قاره‌ای راه انداخته‌اند. اشمیت در این کتاب به اهمیت وجودی برای دریا یا یک وجود منحصر دریایی توسط انگلیس در مسیر تاریخ مدرن اروپا و جهان تاکید می‌کند. انگلیسی‌ها توانستند فرزندان دریا باشند و یک امپراطوری جهانی بر اساس تسلط بر اقیانوس‌ها بسازند.

در این میان از جمله جغرافیدانانی که اشمیت در مباحث فضایی، متأثر از آنها بود می‌توان به فردریک راتزل اشاره کرد. راتزل، در کتاب دریا منبعی برای شکوه مردم، خشکی و دریا را ابزار ایجاد فرصت‌ها برای گسترش قلمروها و ثبات آبادی‌ها معرفی می‌کند. یک کشور قدرتمند و موفق نباید هرگز از محدودیت‌های خود احساس رضایت کند و باید در جست و جوی توسعه سرزمینی و تامین فضای حیاتی برای خود باشد. راتزل معتقد بود که کشورهای رقیب هم باید به دنبال دستیابی به این فضا باشند، هرکشوری که به دنبال گسترش است باید با چرخه دائمی فراز و فرود درگیر شود. جستجو برای یافتن فضای حیاتی در واقع یکی از قوانین ژئوپلیتیکی اساسی و غیر قابل تغییری بود که یکی از حقایق کاملاً مشهود زندگی بر روی زمین است. او یکی از طرفداران سرسخت امپراطوری آلمان بود و معتقد بود که یک نیروی دریایی قدرتمند می‌تواند از منافع این کشور در آنسوی دریاها محافظت کند (دادز، ۱۳۹۰: ۴۲).

یکی دیگر از جغرافیدانانی که اشمیت در مباحث انقلاب فضایی تحت تاثیر نوشته‌های آن بود، ارنست گاب جغرافیدان و فیلسوف آلمانی است که در رساله‌ای با عنوان "علوم عمومی مقایسه‌ای زمین" مراحل شکل‌گیری قدرتهای دریایی را توضیح می‌دهد. او سه مرحله از رشد قدرتهای دریایی را توضیح می‌دهد که آن را به سه دوره پوتامیک^۳، تالاسیک^۴ و دوره اقیانوسی^۵ تقسیم می‌کند. تاریخ جهان از نظر او از دوره پوتامیک یعنی با فرهنگ رودخانه‌ای مشرق زمین در بین النهرین، دجله و فرات و نیل و همچنین در امپراتوریهای آشور، بابل و مصر، آغاز می‌شود. بعد از دوره پتامیک دوره پالاسیک آغاز می‌شود که این دوره به فرهنگ دریاهای داخلی و حوضه دریایی مدیترانه که مربوط به دوران یونان و روم باستان و دوره قرون

Behemoth

۹-جانور بزرگ خشکی زی که نماد قدرت زمینی است

Leviathan

۱۰-جانور بزرگ دریایی که نماد قدرت دریایی است

11-Potamic

12_Thalassic

13-Oceanic

وسطی مدیترانه‌ای است. در دوره آخر با کشف قاره آمریکا و دور زدن زمین، آخرین و بالاترین مرحله آغاز می‌شود و به سطح فرهنگ اقیانوسی می‌رسد. به نظر او نیروی دریایی "ونیز" در مرحله تالاسیک باقی ماند. در اندیشه اشمیت چرخش موجود زمینی به موجود دریایی بین مرحله دوم و سوم کاپ رخ داده است. در این دوره است که انگلیس‌ها بر خلاف تاریخ جهان که تاریخ تصاحب زمین است با تصاحب دریاها و اقیانوس‌ها، انقلاب فضایی را ایجاد کردند. او ابراز امیدواری کرد که انقلاب فضایی جدیدی در راه است که شامل برتری زمینی و هوایی رویکرد ناسیونال سوسیال می‌شود. او ادعا کرد که فتح فضایی هوا تصویر جدیدی از جهان ایجاد می‌کند که به جدایی قبلی عناصر خشکی و دریا فائق آمده و مفاهیم مکانی جدید، اقدامات جدید و نظم‌های فضایی جدید را دربر می‌گیرد. اشمیت در «زمین و دریا» کوشید تا تغییرات اساسی در جهان و علل آنها را تحلیل کند. اگر از این منظر کار او را مورد بحث قرار دهیم، زمین و دریا را می‌توان اثری نظام‌مند دانست که در آن می‌توان پنج حوزه اصلی را ترسیم کرد: ۱- خشکی و دریا به عنوان عناصر متضاد ۲- انقلاب فضایی و پیامدهای آن ۳- تنش جهانی - تاریخی بین کاتولیک و پروتستان در پس زمینه تضاد بین خشکی و دریا ۴- انقلاب صنعتی و پیشرفت فنی - اجتماعی به عنوان عوامل بنیادی نیروهای عصری جدید ۵- در یک موقعیت جهانی-تاریخی معین، انسان این امکان را دارد که بین عناصر انتخاب کند و بنابراین از هر محدودیت فضایی پیشین فراتر رود، در حالی که آگاهی و افق فضایی جدیدی به دست آورد. اشمیت تقابل بین خشکی و دریا را یک تز جهانی - تاریخی می‌داند: «تاریخ جهان، تاریخ جنگ‌هایی است که قدرت‌های دریایی علیه خشکی یا قدرت‌های قاره‌ای و زمینی علیه دریا یا قدرت‌های دریایی به راه انداختند». این تقابل جهانی - تاریخی نشان می‌دهد: یک قدرت زمینی به طور نمادین به عنوان یک جانور غول پیکر زمینی، بهیموث، و نماد قدرت دریایی به عنوان یک جانور دریایی غول پیکر لویاتان نشان داده شود (Tavadze, 2013:45). در خشکی و دریا اشمیت از نمادها و اساطیر استفاده زیادی کرده است. او حتی متأثر از یک متخصص علوم نظامی فرانسوی با نام دریاسالار کاستکس^۱ بود که در کتاب استراتژیکی خود با نام "دریا در برابر خشکی" می‌گوید برای قرن‌ها تقابل ابتدایی بین خشکی و دریا مورد توجه بوده است و تنش بین روسیه و انگلیس در قرن ۱۹ را به نبرد بین خرس و ماهی تشبیه می‌کند. او در این اثر که برای تبرئه خویش نگاشته از مبارز به تماشاگر تغییر موضع می‌دهد. اشمیت زمین را مادر اولیه قلمداد می‌کند. به اعتقاد الیور سیمونز او در این کتاب که بازگشتی به لویاتان خود بود از اساطیر و افسانه‌های گوته^۲، تالس^۳، میلئوس^۴، هراکلیتوس^۵، ایوب^۶، کابالا^۷، هانیریش هانیه^۸ و هرمان ملویل^۹ استفاده می‌کند. این کتاب در واقع

14-Castex

15-Goethe

16-Thales

17-Miletus

واقع تاملی فراتر از نمادها و استعاره‌ها در رابطه آنها با امرسیاسی بود که اشمیت در زمین و دریا آن را دوباره تصحیح کرد. اشمیت استدلال می‌کند که ماهیت تاریخ جهان دوگانه است: هر دوره با گسست از دوره قبل تعیین می‌شود و با نظم مکانی خاصی تعریف می‌شود. خشکی و دریا دو روایت متفاوت از هم ارائه می‌کنند که اقدام به بازسازی رویدادهایی می‌کند که در یک نظم فضایی رخ داده‌اند. ناپیوستگی این نظم‌های فضایی را با گسست‌ها و انقلاب‌های فضایی نشان می‌دهد. به اعتقاد اشمیت صلیبیون و بازرگانان نیروهای محرکه گسترش فضایی بودند اما انقلابی در درک فضایی ایجاد نکردند. گسست تاریخی در درک فضا در این روند ممکن نبود تا زمانی که شکارچیان نهنگ و ماجراجویان دریایی برای اولین بار کره زمین را کشف کردند و تصور از فضای جهانی را تغییر دادند. در واقع شکارچیان نهنگ اولین فرزندان دریا بودند. برای اشمیت فضاهای آزاد کشف شده پیش درآمدی برای مرزهای ملی شد که از این پس به عنوان خطوط شناخته می‌شوند به ویژه پس از صلح وستفالی در سال ۱۶۴۸ میلادی که یک سیستم کامل از دولت‌های مستقل بر اساس تعریف قلمرو ایجاد شدند. با توجه به وسعت سطح آبهای کره زمین که تقریباً سه چهارم آب و تنها یک چهارم زمین است، و در واقع، بزرگترین تکه‌های زمین در آن همانند جزایری شناور هستند. به اعتقاد اشمیت دریا وحدت فضا و قانون را نمی‌شناسد و آن را نمی‌توان تقسیم کرد و خطوط ثابتی بر آن تحمیل کرد و چون تقسیم پذیر نیست هیچ زمینه‌ای برای نظم را فراهم نمی‌کند. در دریا نمی‌توان مزارع را کاشت و نمی‌توان خطوط مرزی را بر آن حک کرد. دریا به عنوان یک فضای آزاد و بدون قانون در نظر گرفته می‌شود که در آن هیچ محدودیت، مرز، مکان مقدس، هیچ جهت‌گیری مقدس، بدون قانون و هیچ ملکی وجود ندارد. تضاد اشمیت بین «زمین» و «دریا» مبتنی بر مفهوم امرسیاسی است، به عبارت دیگر بر تمایز بین «دوست» و «دشمن» است. تضادهایی که جهان بینی کلی او را کامل می‌کند: زندگی مدنی و تثبیت آن در تقابل با حداکثر کردن سود است، که او آن را با عنصر سیال تداعی می‌کند، و با مصرف لذت‌ها و همچنین بدبینی در زندگی مدنی است. در واقع تز کلوخ زمین در مقابل تز سیالیت قرار می‌گیرد. اشمیت یک نظم جهانی دوگانگی ترسیم می‌کند که در آن ساختارهای اقتصادی، سیاسی و ذهنی با یک الگوی کلی از بازنمایی فضایی نشان داده می‌شوند. در این رابطه اشمیت جنگ بین اسپانیا و انگلیس را به عنوان درگیری بین خشکی و دریا تفسیر می‌کند که بیانگر تضاد اساسی بین ایده کاتولیک جهانی و پروتستانسم جهانی است. از نظر او آزادی «دریا» با «سرزمین» جامد در تضاد است. بنابراین اشمیت دو نظم را در حقوق بین الملل شناسایی می‌کند: حقوق

18-Heraclitus

19-Job

20-Kabbalah

21-Heinrich heine

22-Herman Meville

بین الملل «دریا» و حقوق بین الملل «سرزمین». از این رو او می‌گوید زمین و دریا نظم‌های کاملاً متفاوت دارند زیرا در خشکی قانون بود و در دریا هیچ قانونی نبود.

از دید "حقوق عمومی اروپا" تمام خشکی‌های روی کره زمین یا متعلق به دولت‌های اروپایی بود یا سایر کشورهایی که دارای موقعیت برابر بودند. اما دریا خارج از نظم فضایی خاص قرار داشت. نه قلمرو دولتی یا استعماری بود و نه فضای اشغالی عاری از هرنوع حاکمیت فضایی دولتی! بنابراین اینکه شکل خشکی‌ها به گونه‌ای است که توسط دریاها محاصره شده است می‌توان گفت که یک نیروی مبتنی بر دریا می‌تواند بنابر محدودیت‌های خشکی، نیروی زمینی را محاصره کند. همین مفهوم را کبالیست‌ها^۱ به زبان اساطیری بیان می‌کنند بدین شکل که بهیموت تلاش می‌کند تا لویاتان را با شاخ و دندانه‌هایش تکه تکه کند در حالی که به نوبه خود لویاتان تلاش زیادی می‌کند تا دهان و سوراخ بینی حیوان خشکی را با باله‌هایش متوقف کند تا از غذا و هوا محروم شود. در تعبیر کبالیست‌ها دو حریف یکدیگر را می‌کشند و در ادامه می‌گویند که یهودیان هر ساله جشن هزار ساله عید لویاتان را به طور رسمی برگزار می‌کنند. در این نسخه از داستان که آن را به ایزاک آبراونل^۲ منصوب می‌کنند، یهودیان عقب می‌ایستند و لویاتان و بهیموت را نگاه می‌کنند. آنها همدیگر را می‌کشند و سپس جشن گرفته و اجساد جانوران کشته شده را بین خود تقسیم می‌کنند. اشمیت این داستان را تمثیلی برای دولت مدرن با بعد یهودی ستیزانه می‌داند و آن را به عنوان نمونه‌ای از نحوه عملکرد از روابط بین خشکی و دریا در کل جهان می‌داند. از این رو می‌توان گفت برخلاف تصور عده زیادی از صاحب نظران، اندیشه‌های نژادپرستانه و ضد یهودی هیتلر بیشتر به آراء کارل اشمیت نزدیک است تا به اندیشه‌های جغرافیدانانی مثل فردریک راتزل و هاوس هوفر.

اگرچه بهیموت و لویاتان به زبان اساطیری هستند ولی به اعتقاد اشمیت قدرت‌های تاریخی واقعی حاملان این امر بودند زیرا از یک سو قدرت‌های زمینی همانند بهیموت بودند که اشمیت آنها را کشورهای قاره‌ای اروپای مدرن (فرانسه، اسپانیا، آلمان) می‌دانست و از سوی دیگر قدرت‌های دریایی وجود داشتند که آنها امپراتوری‌های دریایی هلند، ایالات متحده و مهمتر از همه، انگلیسی‌ها بودند که نقش لویاتان را داشتند. اشمیت از این تفاسیر به دنبال داستان سرایی نبود بلکه تلاش می‌کرد اشکال متمایز نظم از منظر سیاسی، جنگ و حقوق بین الملل که توسط کشورهای اروپایی قاره‌ای و امپراتوری‌های دریایی اقیانوس اطلس ایجاد شده بود را به عنوان نمایندگان دو شکل مختلف آگاهی فضایی برجسته کند. قدرت‌های زمینی تاکید بر ثبات و نظم بر اساس فضاها محدود را دارند در حالی که قدرت‌های دریایی نظامی جهانی و سیستمی مبتنی بر تجارت با قوانین آزاد هستند که آنها را به وسیله زبان نمادین بهیموت و لویاتان بیان می‌کند و با نقد از هابز

^{۳۳} یکی از شاخه‌های یهودیت است که به آن عرفان یهودی نیز می‌گویند

Kabbalah

^{۲۴} Abbravanel, Isaac Ben Jehudah

معتقد است که آثار او صرفاً نمادین و اساطیری نیستند. اشمیت در درک از تاریخ فضایی مدرنیته این مسئله را کاوش می‌کند تا آنجا که قدرت‌های خشکی قاره‌ای در حال کسوف در برابر قدرت‌های رو به رشد امپراطوری دریایی هستند و به سنت ژئوپلیتیک آلمان انتقاد می‌کند که تنها نظم محدود خشکی را در نظر گرفته و به دریاها در مباحث خود بی‌توجه بوده است.

اشمیت ظهور انقلاب تکنولوژیک را که منجر به نوع خاصی از آگاهی فضایی شد، همواره مورد تاکید قرار می‌دهد. او معتقد است این نوع آگاهی فضایی خود نوعی "بی فضایی" است که در قرن بیستم موجودیت دریایی انگلستان دچار چالش شد. درحقیقت قبل از این چالش، این انقلاب صنعتی بود که وجود لویاتان بزرگ را تحت تاثیر قرار داد. او می‌گوید همانطور که انگلیسی‌ها زمانی نگرش مبتنی بر زمین و دامپرووری را کنار گذاشته و به دریا پیوستند، اکنون نیز موجودیت دریایی خود را پشت سر گذاشته‌اند تا دنیایی از ماشین‌ها را در آغوش بگیرند. به اعتقاد او انقلاب صنعتی انگلیسی‌ها را به ماشین سازان و خدمتکاران ماشین‌ها تبدیل کرده بود که این خود باعث شد تا وجود واقعی دریایی که راز قدرت جهانی بریتانیا بود، ضربه ای اساسی را متحمل شود و آغاز زوال امپراتوری بریتانیا را رقم زند، و در همین زمان ایالات متحده به عنوان یک قدرت دریایی نو ظهور، ظاهر شود. این قدرت جدید دریایی سعی داشت منافع خود را در الگوی در حال گسترش مداخله‌گرایی بسط داده و به مجموعه‌ای از ایده‌های جهان شمول مسلط شود. آگاهی فضایی انگلستان چون به فضای دریا وابسته بود در تضاد با رویکرد زمین پایه کشورهای اروپای قاره ای بود و با آن دشمنی داشت. در نهایت در قرن بیستم بود که تفکر تکنولوژیک و ظهور آمریکا، که مانوئل کاستلز (قورچی و حسینی، ۱۴۰۳) نیز توضیح می‌دهد، به عنوان یک قدرت امپراتوری به همراه فرآیندهای جهانی شدن باعث شد که بعد جدیدی بر تفکر انقلاب فضایی افزوده شود و وجود انسان را هم از رویکرد زمین پایه و هم از رویکرد دریامحور دور کند، به عبارتی بعد هوایی بود که به این دو رویکرد افزوده شد. در حقیقت رویکرد هوا و یا استفاده از آسمان، به عنوان عنصر جدید جغرافیایی وارد مباحث توسعه فضایی تاریخ مدرنیته شد. اشمیت که خود یکی از مفسران اولیه تاثیر جنگ هوایی بر ساختار سیاسی گسترده بود، استدلال کرد که نیروی هوایی بعد جدیدی را برای وجود انسان فراهم کرده است و تصورات و امکانات فضایی موجود را به طور اساسی متحول ساخته است. در واقع دستیابی به یک وسیله حمل و نقل جدید و همچنین استفاده از آن به عنوان یک سلاح نوین، باعث شد تا استانداردها و معیارها با تغییرات گسترده ای مواجه شود. از این رو به انسان امکانات گسترده‌ای برای تسلط بر طبیعت و هموعانش داده شد. در این دوره جنگ‌های نامتقارن می‌توانند بدون توجه به مرزهای بین دولتها یا تمایز بین خشکی و دریا به راه بیافتند. در واقع تمایز زمین و دریا که رابطه بین سلطه بر اقیانوس‌ها و برتری جهانی را شکل می‌داد و تا اوایل قرن بیستم الگوی اساسی قدرت جهانی محسوب می‌شد، با توسعه نیروی هوایی کم رنگ شد. او در نوشته‌های خود اشاره کرد که شاید بتوان

نیروی هوایی را تحت عنوان عنصر آتش، به جای هوا در نظر گرفت، و حتی پیشنهاد کرد که ققنوس جانور بزرگ هوا، پرنده افسانه ای آتش، در کنار لویاتان و بهیموت به مجموعه تاریخی جهانی او اضافه شود. بنابراین چنانچه مشخص است مباحث اشمیت، هابز و مکیندر در بعد فضا شبیه هم هستند.

گروزرام

اولین تلاش اشمیت برای تصور شکل سیاسی جدیدی، فراتر از دولت که قادر به فضا سازی مجدد امر سیاسی باشد، با مفهوم گروزرام صورت گرفت. در واقع گروزرام اشمیت مدل جدیدی برای فضایی سازی امر سیاسی بود (Minca&Rowwan, 2017:165). اگرچه اشمیت اکثر نوشته‌های خود را در ارتباط با گروزرام در سال‌های منتهی به پایان جنگ جهانی اول نوشت، اما برای او فضا فقط یکی از محبوب‌ترین اصطلاحات این دوره نبود، بلکه از نظر او "فضا" مفهومی چندوجهی و نامتجانس بود (Simons, 2017:1). علاقه به گروزرام در اشمیت پس از پایان جنگ سرد دوباره ظاهر شد و در شروع قرن بیست و یکم، این مفهوم به موضوع بحث اندیشمندان جهان تبدیل شد (Orsi, 2019:5). گروزرام به عنوان یک رویکرد فضایی که جهان چند قطبی را مورد توجه قرار می‌دهد به عنوان جایگزینی است که بعد از پایان جنگ سرد (جهان دو قطبی آمریکا و شوروی) بازنمایی شد تا جایی که می‌توان آن را در اندیشه هابرماس تحت عنوان لیبرال کانتی دید. (Orsi, 2019)

گروزرام از نظر لغوی به معنای «فضای بزرگ» است، اما حسی از «حوزه نفوذ» دارد و در این میان «فضای ژئوپلیتیک» ممکن است به معنای آن نزدیک‌تر باشد. با این اصطلاح اشمیت قصد دارد یک منطقه یا منطقه‌ای را درک کند که فراتر از یک دولت واحد (یعنی یک قلمرو خاص) است، تا نظم، یا ترتیبات فضایی در مقیاس بزرگتر را درک کند (Elden, 2010:19).

اشمیت برای نزدیک شدن به هیتلر در مقاله "نظم گروزرام حقوق بین الملل با ممنوعیت مداخله برای قدرت‌های خارجی" و "فضا و گروزرام، در حقوق بین‌الملل" اقدام به تئوریزه کردن گروزرام کرد. در اینجا برخلاف دیگر نظریات فضایی او که خودش نقش راوی را دارد، در گروزرام او بیشتر نقش یک مبارز را برای رایش سوم ایفا می‌کند. اشمیت در این نظریه به دنبال جلوگیری از نفوذ دیگر قدرت‌ها در اروپا و در راستای یک شکاف داخلی و خارجی است. او در این نظریه به دنبال قرار دادن آلمان به عنوان یک قدرت هژمون است که اقدام به ایجاد نظم فضایی در مقابل دشمن داخلی "بی فضا" یعنی یهودیان و دشمن خارجی (انگلیس و آمریکا)، می‌کند. چنین می‌توان گفت که او در نظریات فضایی خود آلمان را به عنوان مظهر بهیموت در مقابل انگلیس و آمریکا با نظم لیبرالی به عنوان مظهر لویاتان می‌داند. خطوط کلی مفهوم گروزرام را می‌توان در یک پاراگراف خلاصه کرد. یک قدرت غالب (رایش) در یک فضای سرزمینی بزرگتر

(گروزرام) وجود دارد که در آن اساسا به عنوان هژمون عمل می‌کند. این فضای بزرگتر یک مقوله ژئوپلیتیکی است، اما باید با همگنی فرهنگی کافی مشخص شود تا «ایده سیاسی» رایش در آن دیده شود. در حقیقت رایش هم وظیفه تعریف و ارائه ایدئولوژی دارد و هم به قدرت تصمیم‌گیری خود در مورد جهت‌گیری بیرونی یعنی گروزرام وابسته است. به عنوان یک کل: رایش از این نظر قدرت پیشرو و نیرومندی است که ایده سیاسی آن در سراسر گروزرام (فضا) جاری می‌شود و اساسا از مداخله قدرت‌های خارجی در این فضا جلوگیری می‌کند (Hooker, 2010: 133). «نظم گروزرام» در حقیقت تلاشی برای تدوین مبنایی جدید برای حقوق بین‌الملل بود که منعکس‌کننده تغییرات واقعی در توزیع قدرت جهانی بود و هم کوششی برای ارائه مشروعیت نظری جهت کاربرد آن در سیاست خارجی نازی‌ها محسوب می‌شد. (Minca & Rowwan, 2017: 166).

در حقیقت اشمیت مفهوم گروزرام، را در نوشته‌های متعددی در اواخر دهه ۱۹۳۰ مورد بحث قرار داد. اشمیت در سال ۱۹۴۰ مقاله با عنوان «فضا و گروزرام، در حقوق بین‌الملل» تدوین کرد که گروزرام را «اصطلاح تاریخی و سیاسی عصر حاضر» توصیف کرد. این اصطلاح از کلمه منطقه اقتصادی قاره جدید گرفته شده است و ظاهرا مبتنی بر گسترش صنعت و انرژی است (Simons, 2017: 13). باید تاکید کرد که دو مفهوم رایج در دوران نازی یعنی دانش جغرافیا^۱ و لبنزرام^۲ بودند که بحث گروزرام اشمیت به وضوح به آنها مربوط می‌شد. دانش جغرافیا و لبنزرام هر دو به بحث گسترده‌تری در مورد ژئوپلیتیک و نظریه فضایی در وایمار و آلمان نازی گره خورده بودند. علم جغرافیا تبدیل به یک مکتب فکری شده بود که سعی در ادغام بینش‌های حقوق و ژئوپلیتیک داشت، و برای مدت کوتاهی در میان محافل روشنفکر جناح راست در اواخر دوره وایمار و سال‌های حکومت نازی‌ها، محبوبیت پیدا کرد (Minca & Rowwan, 2017: 171) از این رو می‌توان اندیشه گروزرام اشمیت را در ارتباط با، لبنزرام راتزل، دکترین منورو^۳ و تقسیمات قاره‌ای هاوس هوفر در زمینه جغرافیا تجزیه و تحلیل کرد.

گروزرام و لبنزرام

مفهوم اشمیت از امر سیاسی به ذاته دارای یک عنصر زیست‌سیاست (بایوپلیتیک)^۴ است که در آن مردم به یک نظم اجتماعی - حیاتی (یک جامعه سیاسی) بر اساس وفاداری به پیشوا تعلق دارند. این مفهوم که در

25-Geojurisprudence

26-Lebensraum

27- Monroe Doctrine

28-Biopolitics

کتاب دولت - جنبش - مردم^۱ مطرح شده است، صریح‌ترین متن او در خصوص زیست سیاست است. در واقع به اعتقاد مینکا این کتاب ارتباط بین گروزرام و لبنزرام راتزل را بیان می‌کند. با این تفاوت که اشمیت در **گروزرام ایدئولوژیکی فکر می‌کرد ولی راتزل قائل به دسته بندی نژادی بود.**

در این کتاب تعریف اشمیت از مردم با تعریف مدرن آن، فرق داشت. او جامعه را موجود سیاسی می‌دانست که ارتباط مستقیمی با امر سیاسی و مقوله دوست و دشمن داشت. در کتاب دولت - جنبش - مردم، جامعه آلمان در زیر سلطه حکومت نازی‌ها از سه عنصر کلیدی تشکیل می‌شد: "دولت"، به عنوان دستگاه اداری، "جنبش" به عنوان رهبری سیاسی که به نام مردم عمل می‌کند؛ و در نهایت، "مردم"، که به معنای واقعی کلمه متشکل از انبوهی هستند که «در سایه و تحت حفاظت تصمیمات اتخاذ شده در سلسله مراتب نظم سیاسی بالاتر، زندگی می‌کنند». اشمیت با این منطق موافق است که دولت، جنبش، مردم از هم متمایز بوده، اما در عین حال به هم مرتبط هستند. وحدت سیاسی باید مبتنی بر پیکربندی و هماهنگی این سه عنصر باشد: دولت، جنبش و مردم. در حقیقت رابطه بین آنها را نباید صرفاً به عنوان یک تقسیم قدرت درک کرد، زیرا اگرچه آنها در واقع «به موازات دیگری» پیش می‌روند، اما یکی از آنها، جنبش (بخوانید حزب)، سعی می‌کند تا دولت را حفظ کند. مردم، عنصر سازنده کل را فراهم می‌کنند. هر یک از این سه کلمه: دولت، جنبش، مردم، ممکن است به تنهایی برای نشان دادن کل وحدت سیاسی استفاده شود (Minca & Rowwan, 2017:138) از نظر اشمیت یک ملت خاص دارای یک ایده سیاسی است که کیفیت امر سیاسی از آن بدست می‌آید. از این رو ادغام یک فضای خاص و یک ایده سیاسی با روابط دوست و دشمن مرتبط است. این فضایی شدن امر سیاسی دشمن را از مداخله در گروزرام منع می‌کند. از نظر او آلمان یک کشور مسلط درون فضای گروزرام اروپایی است که امر سیاسی خود را دارد. درون هر گروزرام دولت‌های ملی مختلفی وجود دارند که تحت حاکمیت فضایی یک ایده سیاسی هستند. اشمیت گروزرام را یک ایده سیاسی برای اروپای مرکزی و شرقی می‌داند که در آن بجز یهودیان که بیگانه هستند، بقیه ملت‌ها با یکدیگر مرتبط می‌داند. از نظر او یهودیان دارای یک مفهوم خنثی و توخالی از فضا و فاقد یک فضای مشخص با ایده سیاسی مشخص هستند که از آن به عنوان مشکل کاملاً منحصر به فرد یهودی یاد می‌کند. از این رو به قول خودش در ارتباط با یهودیت سعی می‌کند مفهوم ریاضی - خنثی و خالی از فضا را با عظمت و پویایی کیفی فضا جایگزین کند. بنابراین اگرچه تلاش می‌کرد که گروزرام را از لبنزرام جدا کند ولی جایگاه یهودیت به عنوان یک نژاد در این تفکیک مبهم باقی ماند. از نظر اشمیت یهودیان نمی‌توانند با فضای گروزرام اروپا خود را منطبق کنند زیرا از نظر راتزل سازگاری با فضا ویژگی تعیین کننده زندگی است و از

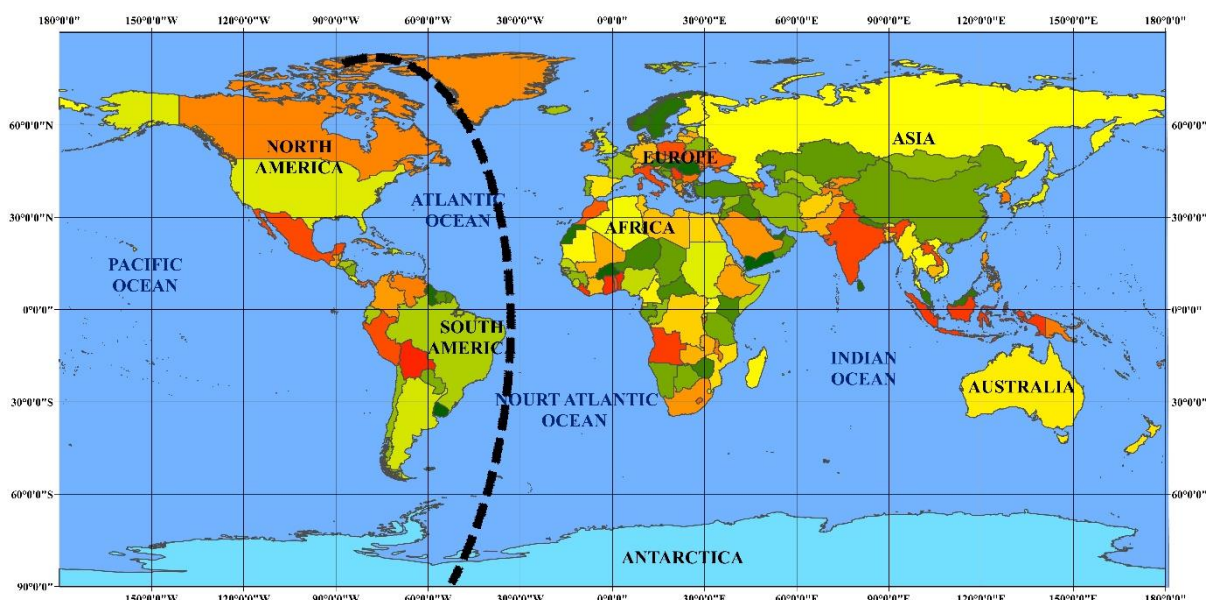
این رو به عنصر زیست سیاست نزدیک می‌شود. او سعی می‌کرد گروزرام خود را از دسته‌بندی‌های نژادی دور کند تا به این ترتیب با لبنزرام راتزل متفاوت باشد اما رابطه معنی دار این دو نظریه در عنصر زیست سیاست، همچنان برجسته است. البته برای اشمیت مشکل یهود اساسا یک مسئله فضایی بود زیرا بعد از تاسیس کشور یهودی معتقد است که آنها با خاک خود مرتبط هستند. در واقع اشمیت از نظم سیاسی مبتنی بر رشد طبیعی مردمان حمایت می‌کرد و از نظر او دولت - جنبش - مردم در یک فرایند تاریخی به اتحاد می‌رسند که هر یک نماینده دیگری است. اتحاد این سه یک ایده سیاسی را شکل می‌دهند که دوست و دشمن را مشخص می‌کند که او سعی کرد در گروزرام خود آن را به کار گیرد. از این رو اشمیت تلاش داشت امر سیاسی را در راستای یک نظم انضمامی که با تاریخ و زیست سیاست در هم تنیده بود، به کار گیرد. بدین ترتیب امر سیاسی او در اینجا یک امر زیست سیاست تلقی می‌شود.

از نظر کلودیو مینکا (۲۰۱۴) اشمیت سعی کرد دوست و دشمن به عنوان یک رابطه فضایی درک شود که در آن گروزرام‌ها، به تعادل می‌رسند. درحقیقت گروزرام یک ارگانیزم فضایی است که دوستان را از دشمنان شناسایی می‌کند. در این فضا سازی برای آلمان، زیست سیاست آمریکا دشمن فضایی خارجی و یهود دشمن فضایی داخلی است. همچنین او استدلال می‌کرد که کلمه گروز به جای افزایش صرفا کمی به افزایش کیفی در فضا اشاره دارد. بنابراین معتقد بود فضای بزرگ را در مقایسه با فضای کوچک ارائه نمی‌دهد. ایده ارگانیک او بر ساختاری سه گانه استوار است که در یک وحدت شبه ارگانیک، اراده جمعی مردم را به یک جنبش سیاسی با انگیزه یک ایده سیاسی قدرتمند در هم می‌آمیزد.

گروزرام و سیاست عدم مداخله

نمونه کلاسیک اشمیت از گروزرام در مفهوم وسیع‌تر اقتصاد سیاسی بین‌المللی، دکترین مونرو است، که در آن ایالات متحده اعلام کرد کل قاره آمریکا برای قدرت‌های اروپایی، هم از نظر استعمار و هم از نظر نفوذ، ممنوع است. چنین اتفاقی پس از پایان جنگ جهانی دوم، در اروپای شرقی رخ داد. این موضوع جهان‌شمول نبود، بلکه حوزه‌های رقیب بود: چیزی که می‌توان آن را جهان چندقطبی و نه یک‌قطبی نامید (Elden, 2010:19). اشمیت در تلاش برای یافتن مدلی برای مفهوم گروزرام در حقوق بین‌الملل به دکترین مونرو در سال ۱۸۲۳ روی آورد که به گفته وی «اولین و تاکنون موفق‌ترین نمونه از اصل گروزرام در تاریخ مدرن حقوق بین‌الملل» است. او ادعا کرد که «بهترین رویکرد و نقطه عزیمت» را برای بررسی مفهوم گروزرام در حقوق بین‌الملل دکترین مونرو ارائه می‌کند. «معنای اصلی آن با سه عبارت کلیدی مشخص شد: استقلال همه دولت‌های آمریکا. عدم استعمار در این فضا، عدم مداخله قدرت‌های فرا آمریکایی در این فضا». این

آمیختگی از یک ملت مستقل از نظر سیاسی، یک ایده سیاسی و یک فضای بزرگ قاره‌ای در هسته اصلی دکترین مونرو را نشان می‌دهد (Minca&Rowwan, 2017:167). از نظر اشمیت، هسته اصلی دکترین مونرو، یعنی آمیختگی یک ملت بیدار سیاسی، با یک ایده سیاسی اساسی و یک فضای بزرگتر قاره‌ای که توسط اصل عدم مداخله بر آن حاکم است، «قابل ترجمه به فضاهاى دیگر، موقعیت‌های تاریخی دیگر و دیگر گروه‌های دوست-دشمن بود (Minca&Rowwan, 2017:168). تبدیل یک اصل فضایی تصور شده از عدم مداخله به یک سیستم کلی مداخله از لحاظ فضایی غیرمتمايز با این واقعیت امکان‌پذیر شد که وودرو ویلسون ایده ایدئولوژیک لیبرال دموکراسی و تصاویر مرتبط با آن را جایگزین اصل مونرو کرد. یعنی تجارت جهانی آزاد و یک بازار جهانی «آزاد» (Legg, 2011:48).



دکترین مونرو: منبع نگارندگان این نقشه را نگارنده با GIS طراحی کرده است

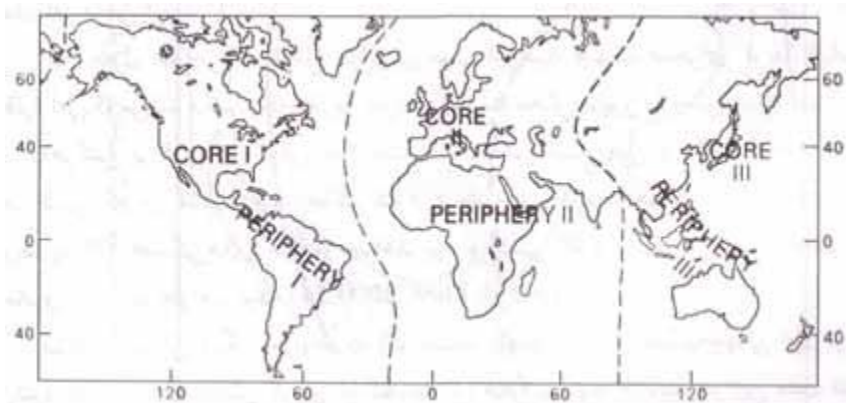
اشمیت که به دنبال نظم دادن به بی‌نظمی‌های فضایی بود، با کشف قاره آمریکا و به وجود آمدن قدرت جدیدی در آنجا، اقدام به مرزبندی قاره اروپا کرد که دکترین مونرو و کنفرانس کنگو تاثیر زیادی بر او داشت. به طوری که در سال ۱۸۳۲ آمریکا با دکترین مونرو خود را از اروپا جدا کرد که برای اشمیت یک رویداد مهم در تاریخ روابط بین‌الملل بوده است. و پس از کنفرانس کنگو در سال ۱۸۸۴، دگرگونی فضایی آشکارتر شد. هنگامی که قدرت‌های شرکت کننده در مورد آخرین فضای اشغال نشده بر روی نقشه آفریقا، یعنی حوضه کنگو بحث می‌کردند، تصمیم گرفتند این منطقه را به پادشاه لئوپولد بلژیک اختصاص دهند. اما در همان زمان، حوزه کنگو به عنوان منطقه آزاد تجاری تعیین شد. این امر برای اشمیت تعیین کننده بود، زیرا دگرگونی ساختاری فضا از جدا شدن دو مفهوم متفاوت از فضا ناشی شد: تعریف سرزمینی از یک سو و

منطقه تجاری از سوی دیگر. به گفته اشمیت، ایجاد منطقه تجاری به عنوان قلمرو بی طرف به دستور ایالات متحده، به وضوح کنترل امپراتوری یک ابرقدرت را نشان داد که به دنبال گسترش نفوذ خود بر سرزمین های فراتر از مرزهای ملی خود بود. پیامد دیگر کنفرانس کنگو از بین رفتن تمایز بین سرزمین های اروپایی و غیر اروپایی در حقوق بین الملل بود. از آن زمان به بعد، ایالات متحده مفهوم قانونی خود را به سرزمین های استعماری منتقل کرد و مستعمرات در نتیجه وضعیت سابق خود را از دست دادند. در حقیقت مستعمرات دیگر نمای بیرونی را نشان نمی دادند، آنها دیگر فضایی مجزا در خارج از اروپا نبودند، بلکه بخشی از نظامی شدند که روز به روز پراکنده تر می شدند. (Simons, 2017:12) از نظر اشمیت با اعلامیه مونرو، آمریکا اقدام به نوعی ضد حمله فضایی علیه اروپا کرد که شکل سومی از خط جهانی را ایجاد و باعث شد تا تمایز بین اروپای قدیم و دنیای جدید را از بین ببرد.

گروگرام و تقسیمات فضایی

هاوس هوفر در زمینه ژئوپلیتیک و با دیدگاه راتزلی مانند دکترین مونرو، قائل به نظریه سیاست قاره ای بود که در آن جهان کروی را به سه قسمت تقسیم می کرد که درون هر کدام یک قدرت برتر برای نظم دادن به آن وجود داشت. هاوس هوفر مانند اشمیت برای تئوری خود نیاز به فضا داشت با این تفاوت که او مانند ژئوپلیستین های عصر خود با غلبه دیدگاه ژئواستراتژیکی نگاه می کرد و از لبرگرام راتزل استفاده می کرد ولی اشمیت برای نظم دادن به بی نظمی ها در عرصه حقوق بین الملل، بیشتر با نگاه الهیاتی به امر سیاسی، نظریه گروگرام خود را ارائه داد. اشمیت با اشاره به هاوس هوفر، «استاد دانش ژئوپلیتیک» خاطرنشان کرد که «معنای فضا و ایده سیاسی به خود اجازه نمی دهند که از یکدیگر جدا شوند». بنابراین، یک گروگرام اصیل مبتنی بر رابطه سازنده متقابل بین یک فضای خاص و یک ایده سیاسی خاص است: "این بخش مهمی از یک ایده سیاسی قابل تعیین است که یک ملت خاص آن را حمل می کند و مخالف خاصی را در ذهن دارد که از طریق آن، این ایده سیاسی کیفیت امر سیاسی را به دست می آورد». بنابراین ادغام یک فضا و یک ایده سیاسی به طور اساسی با مجموعه خاصی از روابط دوست و دشمن مرتبط است که بر روابط بین کشور دستور دهنده و «نیروهای فضایی خارجی» که از مداخله در گروگرام منع شده بودند، ارتباط دارد. مرجع کلیدی اشمیت برای این شکل جدید نظم بین المللی، رایش نازی بود. در واقع، کار بر روی نظم گروگرام بر اساس خواسته های مشروعیت بخشیدن به سیاست خارجی نازی ها شکل گرفت، که به تدریج در نوشته های او در بین سال های ۱۹۳۸ و ۱۹۴۱ منتشر شد (Minca&Rowwan, 2014:9).

چنانچه در سطور قبل توضیح داده شد هاوس هوفر همچون دکترین مونرو و گروزرام کارل اشمیت، سیاست قاره‌ای را دنبال می‌کرد که در آن کره زمین را به سه قسمت تقسیم می‌کرد که هرکدام توسط یک هژمون اداره می‌شدند. از نظر او این کشورهای هژمون باید دارای ویژگی‌هایی باشد تا بتوانند به قدرت هژمون تبدیل شوند. این سه قسمت شامل: قاره آمریکا با مرکزیت ایالات متحده، قاره اروپا و آفریقا با مرکزیت آلمان و شرق آسیا با مرکزیت ژاپن بود. هاوس هوفر اعتقاد داشت، آلمان باید با این مراکز ارتباط برقرار کند و برای شکست قدرت دریایی انگلستان نیاز به همکاری با روسیه و ژاپن داشت.



تقسیمات منطقه ای هاوس هوفر منبع: زین العابدین ۱۳۸۹

در سخنرانی اشمیت در شهر کیل در سال ۱۹۳۹، مفهوم گروزرام منبعی برای تفاسیر بحث برانگیز بود. اشمیت در این مقدمه اولیه این مفهوم که تنها دو هفته پس از حمله هیتلر به چکسلواکی ارائه شد، به دکترین مونرو در سال ۱۸۳۲ اشاره کرد. او پرسید که آیا آلمان نباید گروزرام خود را دنبال کند (Simons, 2017:14). اشمیت مسلماً با وسوسه قرار دادن خود به عنوان نظریه پرداز نظم جدید، هیچ حمایتی از سوی اس اس برای او به همراه نداشت. برعکس، پس از اینکه او برای مدتی در حزب نازی مفید به نظر می‌رسید، دقیقاً همین آموزه نظری "درک فضایی" بود که باعث شد تا مورد علاقه نازی‌ها قرار نگیرد. در آن زمان و مدت کوتاهی بعد از ارائه نظریه گروزرام، هیتلر در رایش‌تاک سخنرانی کرد که در آن به دکترین مونرو در پاسخ به فراخوان روزولت برای پایان دادن به تجاوز اشاره کرد. اندکی پس از این سخنرانی، اشمیت متوجه شد که هیتلر معتقد است که خود او ایده دکترین «مونرو آلمانی» را ابداع کرده است. این امر باعث جدایی بیشتر اشمیت از «ناسیونال سوسیالیسم» بود، اما از سوی دیگر همسان سازی اصطلاحات اشمیت را نیز نشان می‌دهد. مفهوم اشمیت از گروزرام با رایش آلمان مطابقت داشت (Simons, 2017:15).

اشمیت در سال ۱۹۴۱ با ارسال نامه‌ای به ارنست یونگر^۱، رویای ساخت مارپیچی را دید که نشان‌دهنده توسعه پیش رونده انقلاب‌های فضایی است. این خط از مرکز آلمان آغاز شد و بر روی نقشه اروپا به سمت بیرون به صورت مارپیچ ادامه می‌یابد و در نهایت به طور متوالی حمله به چکسلواکی، الحاق اتریش، لشکرکشی به لهستان و در نهایت حمله آفریقایی را به تصویر می‌کشد (Simons, 2017:16). اشمیت در مورد گستره فضایی گروزرام اروپایی، نسبتاً نادقیق بود، و گاهی به «فضای اروپای شرقی» یا «فضای اروپای مرکزی و شرقی» اشاره می‌کرد و در برخی موارد به «فضای اروپای میانه و شرقی» اشاره می‌کرد (Minca&Rowwan, 2014:9).

از نظر اشمیت حوزه مورد علاقه قاره‌ای، دارای ساختار مفهومی قابل اجرا در دیگر مناطق بود. حتی اگر به نظر او، دکتترین مونرو بعدها به وسیله‌ای برای برداشت‌های جهانی از حقوق بین‌الملل و «مداخله جهانی» توسط قدرت‌های امپریالیستی سرمایه‌داری تبدیل شد، ایده اولیه فضای عدم مداخله می‌تواند بلوک‌هایی برای یک جهان جدید فراهم کند. نظامی مبتنی بر شناخت متقابل نهادهای سیاسی نوظهور که او از آن به عنوان گروزرام (به معنای واقعی کلمه «فضای بزرگتر») یاد کرد. بنابراین او پیشنهاد کرد که نظامی مبتنی بر تعدادی از قدرت‌های گروز-رام می‌تواند فضای سیاسی را مجدداً بازسازی کند و ماتریس بین فضا، نظم و مدیریت درگیری در مقیاس بزرگ‌تر و قاره‌ای را دوباره برقرار سازد (Minca&Rowwan, 2014:8). اشمیت به انتقال‌هایی اشاره می‌کند که نظم فضایی «مدرن» را به وجود آورده است، اینجاست که مفاهیم گروزرام و قلمرو جدا می‌شوند. اشمیت اکنون ادعا می‌کند که در داخل یک گروزرام، قدرت‌های مسلط نفوذ خود را اعمال می‌کنند، اما مانند استعمار قبلی به دنبال تلفیق زمین نیستند. اشمیت پیشنهاد می‌کند گام اول این است که قدرت مسلط به دنبال الحاق سرزمینی دولت تحت کنترل نیست، بلکه به دنبال جذب آن در حوزه نفوذ فضایی خود است (Elden, 2010:23).

نتیجه‌گیری

به طور کلی می‌توان آراء اشمیت را به دو دوره فضایی و غیرفضایی تقسیم‌بندی کرد. اشمیت تلاش می‌کند در نظریات فضایی خود، امر سیاسی را فضایی کند. در بیشتر آثار تدوین شده اشمیت در دوره جوانی او که همزمان با شکل‌گیری رایش سوم است، تلاش شده تا به حزب نازی و هیتلر نزدیک شود و از این رو است که از جغرافیدانان صاحب نام آلمانی همچون راتزل و هاوس هوفر متأثر شده است. درواقع فضایی شدن اندیشه‌های اشمیت نقطه اتصال او با جغرافیدانان است. اما آراء او تفاوت‌های چشمگیری نیز با جغرافیدانان سیاسی دارد از جمله:

با اصل قرار دادن دولت به عنوان بالاترین قدرت تصمیم‌گیری در زمینه امر سیاسی، تصمیمات دولتمردان را بر فضای جغرافیایی در اولویت قرار می‌دهد. این در حالی است که جغرافیدانان هم عصر او مانند مکیندر معتقد به تاثیر شرایط جغرافیایی بر فعالیت‌های انسانی بودند. در اندیشه او این دولتمردان هستند که درون را از بیرون و دوست را از دشمن مشخص می‌کنند. همچنین از بعد هستی‌شناسی، اشمیت متأثر از خردگرایی کانت و رویکرد استعلایی دکارت بود چیزی که در دوره وایمار بیشتر دیده می‌شود. لذا با انتقاد به پوزیتیویسم و اصل قرار دادن رویکرد تصمیم‌گرایانه، ایدئولوژی را در مرکز توجه خود قرار می‌دهد در حالی که جغرافیدانانی مانند راتزل قائل به دسته‌بندی نژادی بودند. از این رو است که نظریات فضایی او همچون نوموس زمین، خشکی و دریا و گروزرام تفاوت و تشابهات زیادی با آراء جغرافیدانان سیاسی دارد. ولی آنچه او در پایان به دنبال آن بود نوعی از ساماندهی سیاسی فضا مبتنی بر دوست و دشمن است. در هر سه نظریه او بنا به حاکمیت دولت، درون را از بیرون مبتنی بر دوست و دشمن مشخص می‌کند و اینچنین در سطح جهانی نظم به وجود می‌آید و جنگ‌ها محدود می‌شود. درون هرکدام از آنها یک نظم ارگانیکی که حاصل ارتباط مردم - جنبش - دولت است، به وجود می‌آید که هر سه لازم و ملزوم همدیگر می‌باشند و درون دولت به اقتدار کامل می‌رسند. از این رو می‌توان گفت اشمیت بیشتر به دنبال ساماندهی فضایی بوده و از این طریق اندیشه‌های غیر فضایی را فضایی می‌کرده به عنوان مثال: نظریه امر سیاسی (دوست و دشمن) او که نزدیکی زیادی با هارتلند مکیندر و اندیشه‌های هابزی دارد با فضایی شدن امر سیاسی تاثیر متقابل اندیشمندان جغرافیایی و ژئوپلیتیک را بیشتر آشکار می‌کند. در حقیقت اشمیت مشخص می‌کند که هر ایده سیاسی یک ایده فضایی است و این ایده فضایی در داخل گروزرام تعریف می‌شود و درون گروزرام‌ها است که دوست و دشمن تعریف می‌شوند. از این رو انقلاب فضایی درک عمومی کل افراد از فضای گروزرام مبتنی بر دوست و دشمن را به وجود می‌آورد. بنابراین اشمیت تاکید زیادی بر انقلاب فضایی دارد و تغییر این انقلاب فضایی در اذهان می‌تواند پیامدهای زیادی را در گروزرام ایجاد کند و گروزرام در نهایت می‌تواند بلوک بندیها و در نتیجه نظم مد نظر اشمیت را در مناطق جغرافیایی خاص شکل دهد.

کتابنامه

۱. اشمیت، کارل (۱۳۹۲)، الهیات سیاسی ۲، ترجمه لیلا چمن خواه، تهران نشر نگاه معاصر
۲. اشمیت، کارل (۱۳۹۳)، الهیات سیاسی ۱، ترجمه لیلا چمن خواه، تهران نشر نگاه معاصر
۳. اشمیت، کارل (۱۳۹۳)، مفهوم امر سیاسی، ترجمه یاشار جیرانی و رسول نمازی، تهران، انتشارات

ققنوس

۴. اشمیت، کارل (۱۳۹۵)، لویاتان در نظریه دولت توماس هابز معنا و شکست یک نماد سیاسی، ترجمه شروین مقیمی زنجانی، تهران، نشر پگاه روزگار نو
۵. اشمیت، کارل، نوموس زمین در قانون بین الملل قانون عمومی اروپا، ترجمه مهیار مرادی
۶. صادقی، فاطمه (۱۳۹۷)، قدرت موسس: حاکمیت یا سیاست، تهران، نشر نگاه معاصر
۷. ماکیاولی، نیکولو (۱۳۹۴)، شهریار، ترجمه نسرين مجیدی، نشر روزگار نو
۸. موف، شانتال (۱۳۹۸)، درباره امر سیاسی، ترجمه جعفر محسنی دره بیدی، تهران، نشر شب خیز
۹. هابز، توماس (۱۴۰۱)، بهیموت، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی
۱۰. هابز، توماس (۱۴۰۱)، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی
11. Abu-Lughod, J. Before European Hegemony: The World System A.D. 1987
12. Bendersky, J.W. (1983). Carl Schmitt. Theorist for the Reich, Princeton, NJ:
13. BURGESS PETER (2009), The New *Nomos* of Europe
14. Carl Schmitt (2015), Land and Sea A World-Historical Meditation, Translated by Samuel Garrett Zeitlin Edited and with Introductions by Russell A. Berman and Samuel Garrett Zeitlin
15. Elden Stuart, (2010), Reading Schmitt Geopolitically
16. Ernst Kapp,,: Philosophische oder vergleichende allgemeine Erdkunde in wissenschaftlicher Darstellung der Erdverhältnisse und des Menschenlebens nach ihrem innern Zusammenhang, 2 vols, Braunschweig: George Westermann, 1845.
17. Ghorchi Morteza , Hosseini Seyyed Ruhollah (2023), Union of Hansai Cities, A Model for Modern Regionalism in the Framework of Inter -City Links, ISSN: 2645 -5145; Political Spatial Planning. . 2024;6(3):143 -160
18. Hooker William (2009), Carl Schmitt's International Thought Order and Orientation
19. Ilyin Ivan (2014), On the Essence of Legal Consciousness, by Ivan Aleksandrovich Il'in, Edited, Introduced, and Translated by William E. Butler, Philip T. Grier, and Vladimir A. Tomsinov
20. Legg Stephen (2011), Spatiality, Sovereignty and Carl Schmitt Geographies of the nomos
21. Mabon Simon, (2019) The world is a garden: Nomos, sovereignty, and the (contested) ordering of life
22. Meyer Robert , Conrad Schetter , Janosch Prinz (2011) Spatial contestation? – The theological foundations of Carl Schmitt's spatial thought.
23. Minca Claudio , Rowan Rory (2014), The question of space in Carl Schmitt
24. Minca Claudio and Rowan Rory (2017), On Schmitt and Space
25. Minca Claudio, Williams Nick (2012), Concept of the Border Carl Schmitt and the, Pages 756-772 | Published online: 08 Nov 2012
26. Odysseos Louiza and Petito Fabio (2007), The International Political Thought of Carl Schmitt
27. Orsi Roberto (2019), On the Relevance of Carl Schmitt's Concept of Großraum in Contemporary International Politics
28. Salter Michael (2012), The Return of Politicised Space: Carl Schmitt's Re-Orientations of Transnational Law Scholarship, Tilburg law Review
29. Schmitt Carl, (1933), state, movement, people

30. Schmitt Carl, C. 1942. "Raumrevolution: Vom Geist des Abendlandes." *Deutsche Kolonialzeitung* 54: 219–221.
31. Schmitt, Carl 1998. *Politische Romantik*, 6th ed. Berlin: Duncker & Humblot.
32. Schmitt, Carl. 1991. "Die planetarische Spannung zwischen Ost und West und der Gegensatz von Land und Meer." In *Schmittiana: Beiträge zu Leben und Werk Carl Schmitts*, vol.3, ed. P. Tommissen. Berlin: Duncker & Humblot, 19–44.
33. Schmitt, Carl. 1995c. "Raum und Rom—Zur Phonetik des Wortes Raum." In Schmitt 1995g, 491–495.
34. Schmitt, Carl. 1995d. "Raum und Großraum im Völkerrecht." In Schmitt 1995g, 234–268.
35. Schmitt, Carl. 1995e. "Völkerrechtliche Großraumordnung mit Interventionsverbot für raumfremde Mächte: Ein Beitrag zum Reichsbegriff im Völkerrecht." In Schmitt 1995g, 269–371.
36. Schmitt, Carl. 1995f. "Die Raumrevolution: Durch den totalen Krieg zum totalen Frieden." In Schmitt 1995g, 388–394.
37. Schmitt, Carl. 1995g. *Staat, Großraum, Nomos: Arbeiten aus den Jahren 1916–1969*, ed. G. Maschke. Berlin: Duncker & Humblot.
38. Simons, Oliver (2017), *Carl Schmitt's Spatial Rhetoric* Princeton University Press.
39. Tavadze Giorgi, Assistant Professor, (2013), *LAND AND SEA: CARL SCHMITT'S PHILOSOPHICAL GEOGRAPHY* Giovanni, Arrighi, OurTimes Paperback – Illustrated, February 16, 2010 Wildy, Simmons & Hill Publishing